

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

دکتر حسن دادخواه^۱

زکیه عبادی^۲

فاطمه سلیمی^۳

چکیده

مصطفی صادق رافعی بیشتر به عنوان اندیشمند و نویسنده‌ای بزرگ در نوشتن مقالات با موضوعات اسلامی - اجتماعی شناخته شده است. او افزون بر این، در نقد ادبی نیز دستی توانا دارد. بسیاری از پژوهشگران، نقد نویسی رافعی را نقدی لغوی و در سطح واژگان دانسته‌اند، حال آن که وی پیرامون مفهوم «ادبیات»، «شعر» و «شاعر»، دیدگاه‌هایی دارد که فراتر از پرداختن به نقش «واژگان» در یک اثر ادبی است. اما این دیدگاه‌ها که نشان از گستره نگاه او به موضوعات ادبی دارد؛ تا چه اندازه تازه و نوآورانه است؟ در این مقاله، دیدگاه‌های او پیرامون جایگاه شعر و شاعری از لابلای نظرات بعضاً دو پهلو و مبهم وی بیرون آورده و مورد بررسی قرار گرفته شده است تا از این رهگذر، میزان تازگی و استواری و دگرگونی‌های آن بر خوانندگان روشن گردد.

نتیجه این بررسی نشان می‌دهد که، با توجه به زمان و دوران زیست رافعی و محدودیت‌های آن برهه از جنبه تولید نظریات ادبی جدید، وی را می‌توان یکی از پیشگامان راه نو در ادب عربی به شمار آورد.

کلیدواژه‌ها: مصطفی صادق رافعی، نقد ادبی، شعر، شاعر.

^۱ - دانشیار دانشگاه شهید چمران اهواز

Email: Dadkhah1340@yahoo.com

^۲ - کارشناس ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید چمران اهواز.

^۳ - عضو هیئت علمی دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم.

تاریخ دریافت: ۹۰/۱۰/۶ تاریخ پذیرش: ۰۱۳۹۱/۸/۳۰

مصطفی صادق رافعی در سال (۱۲۹۸ق- ۱۸۸۱م) در مصر، روستای «بَهِتیم» از توابع استان «قَلیوبیّه»، متولد شد (خیر الدین زرکلی، ۱۹۸۰، ص ۲۳۵) و تحت تعلیم و تربیت خاص پدر خود که قاضی بود، به رشد و بلوغ فکری و ادبی دست یافت. او پس از پایان تحصیلات ابتدایی، به دلیل ابتلا به بیماری و از دست دادن شنوایی‌اش، از ادامه تحصیل در مدارس رسمی باز ماند اما با کوشش فراوان و خواست استوار، توانست با بهره‌گیری از کتابخانه پدرش، اطلاعات زیادی در زبان و ادبیات عربی، تاریخ، فقه، تفسیر و دیگر علوم اسلامی به دست آورد (محمد سعید العربیان، ۱۹۵۵، صص ۲۸-۳۱) این میزان از آگاهی در آثار ادبی وی بازتاب دارد.

ویژگی بارز رافعی که بسیاری او را با این ویژگی می‌شناسند، دفاع قاطع و سرسختانه وی از آموزه‌های اسلامی و فصاحت زبان عربی، به عنوان زبان قرآن است و از این نظر پیشوای ادبیات اسلامی معاصر است. بسیاری از کسانی که در بررسی آثار ادبی او تألیفاتی نگاشته‌اند، بر این جنبه از زندگی او تمرکز کرده‌اند. از سوی دیگر، او هیچ‌گاه از مسائل اجتماعی دور نبوده است و بر این پایه، بسیاری از مقالات ادبی او در موضوعات اجتماعی است.

رافعی زندگی ادبی خود را با شعرسرایی آغاز نمود و اگر چه بیشتر به عنوان نویسنده، مشهور است، اما با نگاهی گذرا به دیوان‌های شعری وی و درون‌مایه‌های آنها، به نوآوری او در این زمینه نیز پی خواهیم برد. او از جمله شاعران اوایل قرن بیستم به شمار می‌آید که به نوآوری در شعر و ارائه مفهوم جدیدی از آن پرداختند. با این حال اندکی پس از چاپ دو دیوان شعرش، از شعرسرایی دوری گزید و به مطالعات ادبی و نویسندگی روی آورد. فعالیت‌های ادبی وی در دوره دوم زندگی‌اش را (دوره‌ای که به نثر روی آورد) می‌توان به سه دسته تقسیم‌بندی کرد: انجام پژوهش‌های علمی و تاریخی، نوشتن مقاله‌های ادبی و انتقادی و کار در زمینه ادبیات انشائی.

در زمینه مطالعات علمی و تاریخی، او صاحب یکی از کتاب‌های مشهور در زمینه تاریخ ادبیات عربی است. یعنی کتاب «تاریخ آداب العرب». این کتاب که اولین جلد آن

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

در سال (۱۹۱۱م) به چاپ رسید، هنوز هم یکی از کتاب‌های مرجع به شمار می‌آید. جلد دوم این کتاب که در بارهٔ اعجاز قرآن و بلاغت احادیث پیامبر اعظم (ص) است؛ بعدها به عنوان کتابی مجزا با نام «اعجاز القرآن و البلاغة النبویه» به چاپ رسید و با استقبال گرمی روبرو شد و رافعی را در موضوع اعجاز قرآن سرآمد نویسندگان معاصر قرار داد.

مقاله‌های ادبی و انتقادی وی در سه مجموعه گردآوری شده‌اند. مجموعه «تحت رایة القرآن» (که بیشتر شامل مقالاتی در رد کتاب «فی الشعر الجاهلی» دکتر طه حسین است)، مجموعه «علی السّفود» (شامل مقالاتی است که با زبانی گزنده در نقد دسته‌ای از شاعران معاصر به ویژه عباس محمود العقاد نوشته شده‌اند) و مجموعه «وحی القلم که آخرین کتاب اوست و شامل مقالات، سخنان و داستان‌هایی است که در زمینه‌های مختلف ادبی، اخلاقی، تاریخ اسلام و فلسفه اسلام نگاشته شده است. این مقالات با سبکی آراسته و فصیح که ویژه رافعی است و «سبک بیانی» یا «بیان فنّی» نام دارد، از شاهکارهای اوست.

از دیگر شاهکارهای ادبی او، مجموعه کتاب‌هایی است که او به شیوهٔ نثر شعری یا همان «شعر سپید» نوشته است. کتاب‌های «حدیث القمر»، «المساکین»، «رسائل الأحران فی فلسفه الجمال و الحب»، «السحاب الأحمر» و «أوراق الورد». این کتابها با نثری آراسته و آکنده از احساس و خیال، نگاه زیبا و انسانی او را به زندگی، عشق، زیبایی، غم، شادی و دردهای انسانی منعکس می‌سازند.

با نگاهی به همهٔ این دستاوردهای ادبی، رافعی را می‌توان صاحب مکتبی ادبی دانست که دوستان و ویژه خود را داشته است، یعنی کسانی که کوشش می‌کردند از اندیشه و عبارات و سبک نوشتاری او اقتباس نمایند. برخی او را پیشوای «مکتب اندیشه و سبک صحیح» و متعهد به «اسلوب و بیان قرآن» نامیده‌اند (مصطفی الشعکه، ۱۹۹۹، ص ۳۲).

افزون بر این، او منتقدی توانا و چیره‌دست است. در زمینهٔ نقد ادبی، بسیاری از محققان، نقد رافعی را نقدی لغوی دانسته‌اند. البته اینان تنها به برخی از وجوه نقد او،

نقد ادب معاصر عربی

یعنی آن دسته از نظراتی که در نقد شعر برخی شاعران معاصران خود داشته است، نگاه کرده‌اند. اما حقیقت این است که رافعی در مفهوم ادبیات، شعر و شاعر دیدگاه‌هایی دارد که بسیار تازه است. ناگفته نماند که ویژگی‌ای که او را بر دیگران برتری می‌دهد، این است که او در بیان این دیدگاه‌ها به هیچ یک از مکاتب غربی منتسب نیست، با این حال در جاهایی نیز نزدیک به آنهاست. این دیدگاه‌ها مولود بصیرت نافذ، طبع روان و اطلاع وسیع او از میراث و فرهنگ غنی و پربرابر گذشتهٔ زبان و ادبیات عربی و تأثیرپذیری از حرکت نوآوری دورهٔ معاصر است (عمر الدسوقی، ۱۹۶۶، ص ۲۸۴). امین عزالدین دربارهٔ نقد او می‌گوید: رافعی به دلیل آنکه در نقد، اصول و معیارهای سنتی را الگوی خود قرار داده است؛ منتقدی سنتی شمرده شده است، حال آنکه در نقد او نیز مانند نقد منتقدان نوگرا، معیارهای فنی جدیدی دیده می‌شود حتی او در برخی از این معیارها پیشتاز است (عزالدین امین، ۱۹۷۰، ص ۱۴۴). نظریهٔ ادبی رافعی و به دنبال آن نظریهٔ شعر او، نظریه‌ایست که گاه آن، پیچیدگی و تناقض دیده می‌شود و شکل منسجمی ندارد، با این حال وی در ابتدای قرن بیستم، تقریباً بیش از همه در باب نظریهٔ ادب سخن گفته است. او در مقدمات دو دیوان شعر خود و در مقالاتی که بیشتر در جلد سوم و حی القلم آمده است؛ در نوشتن مقالهٔ فنی و شعر سپید نیز طبع آزمایی کرده است، از این رو دیدگاه‌های او در حقیقت بازتاب تجربهٔ ادبی خود اوست و اگر گاه تغییراتی در آنها دیده می‌شود، بازتاب همین تجربه است.

دیدگاه‌های رافعی پیرامون شعر و شاعر به دو مرحلهٔ مستقل از یکدیگر تقسیم می‌شود: مرحلهٔ پیش از تألیف کتاب «حدیث القمر» و مرحلهٔ بعد از آن. این تقسیم‌بندی به این دلیل است که او در مرحلهٔ اول، به شعر موزون و قافیه‌دار پایبند بود اما در مرحلهٔ دوم، به تدریج به نویسندگی و آنچه که می‌توان آن را شعر سپید نام نهاد، روی می‌آورد و با کتاب حدیث القمر وارد مرحلهٔ جدیدی از زندگی ادبی خود شد. براساس همین تجربه، در دیدگاه‌های او نسبت به شعر نیز تغییراتی مشاهده می‌شود.

۲- دیدگاه‌های او در مرحله اول زندگی ادبی

این مرحله از (۱۹۰۱م) تا (۱۹۰۸م) به درازا انجامید که طی آن رافعی به سرودن شعر موزون و عمودی می‌پرداخت. دو دیوان او یعنی دیوان رافعی و دیوان النظرات، دستاورد همین دوره هستند. او برای هر جلد از دیوان اول، که شامل سه جلد است و همچنین دیوان دوم، مقدمه‌ای جداگانه در باب نظریه شعر نوشته است که پایه دیدگاه‌های او را در این زمینه را تشکیل می‌دهند. خواننده این مقدمه‌ها، به آسانی، پیوند رافعی را با نظریات قدیم در باب شعر، متوجه می‌شود و تأثیر منتقدان سنتی چون قدامه بن جعفر، حازم القرطاجنی، عبدالقاهر الجرجانی و... را بر او به خوبی حس می‌کند. رافعی تحت تأثیر همان نظریات قدیم، از شیوه خاصی که «بیان فنی» نام دارد، پیروی می‌کند حتی بعدها، در نویسندگی نیز از همین شیوه بهره می‌برد. با این حال او در همین مقدمات نیز کاملاً به نظریات قدیم پایبند نیست و رگه‌هایی از نوآوری در دیدگاه‌هایش به چشم می‌خورد چنانکه او به تدریج به تنگ آمدن خود از قالب‌های عروض عربی و لزوم تغییر و تحول آن‌ها را ابراز می‌دارد. در واقع این مقدمه‌ها، نظریه شعر را نزد او تکامل بخشید تا جایی که کاملاً از شعر موزون دست کشید و در مرحله بعد به نویسندگی روی آورد.

در اینجا ابتدا به بررسی دیدگاه‌های او در مرحله اول از زندگی ادبی‌اش و بر اساس چهار مقدمه‌ای که بر دو دیوان خود نوشته است، می‌پردازیم سپس در بخش بعدی به دیدگاه‌های او در مرحله دوم و دیگر کتاب‌هایش به ویژه کتاب وحی القلم خواهیم پرداخت

۱-۲- شعر

از نظر رافعی «شعرسرای، استعدادی است که در همه انسان‌ها دیده می‌شود». شعر در واقع «همان تخیلات و رؤیاهایی است که از زبان دوشیزه‌ای جوان در خلوتش، زنی در خانه‌اش، مردی در میان همشهریانش و یا کودکی در میان برادرانش، شنیده و در میان سخنان غیر منتظره و امثال و تشبیهاتشان حس می‌شود». «إِنَّهُ أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ تَسْمَعُهُ

نقد ادب معاصر عربی

مِنَ الْفَتَاةِ فِي خِدْرِهَا وَ الْمَرْأَةِ فِي بَيْتِهَا وَ الرَّجُلِ فِي قَوْمِهِ وَ الصَّبِيِّ بَيْنَ أَخَوْتِهِ وَ تَجِدُهُ فِي فَلَتَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ وَ أَمْثَالِهِمْ» (رافعی، دیوان، ۱۹۰۴، ج ۱، ص ۴).

او شعر را تنها مجموعه واژگان موزون و قافیه دار نمی داند بلکه مفهوم شعر را از سُرایش آن جدا می داند. او شعرسرایی را به طور کلی برای هر انسانی میسر می داند و وزن و قافیه را عاملی عارضی بر آن توصیف می کند (همان، ص ۵).

این دیدگاه، دیدگاهی بسیار جسورانه است و ما را به شگفتی وامی دارد چرا که دیدگاه ادیبی جوان، محتاط در اوایل قرن بیستم است؛ یعنی، زمانی که هنوز وزن و قافیه، به عنوان دو عنصر اصلی شعر شناخته می شد. در این دیدگاه، او در واقع به معنای مجازی شعر نظر دارد و مجموعه تخیلات ذهن و احساسات و عواطف هر انسانی را نیز در معنای شعر می گنجاند. می توان گفت رافعی در این دیدگاه، از اعراب جاهلی تأثیر پذیرفته است. آنان نیز هنگامی که در برابر قرآن، پیامبر (ص) را متهم به شعر سرودن کردند، منظورشان همین معنا بوده است زیرا قرآن نه موزون است و نه قافیه دار. عبارت «أضغاث أحلام» رافعی، که آن را در بیان مقصود خویش به کار برده است؛ به خوبی این تأثیرپذیری را نشان می دهد. قرآن در آیه پنجم سوره انبیاء، آنجا که از تهمت کفار به پیامبر (ص) مبنی بر شاعر بودن او سخن می گوید، دقیقاً این عبارت را آورده است: «بَلِ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلِ هُوَ شَاعِرٌ». «گفتند: [این قرآن] خواب‌هایی آشفته است یا او (پیامبر) آن را به دروغ به خدا نسبت داده است و شاید او شاعر باشد» (مصطفی الجوزو، ۱۹۸۵، ص ۲۰۸).

رافعی در بیشتر تعریف‌هایی که از شعر به دست می دهد؛ غالباً بر همین دیدگاه پای می فشارد. در اینجا به بررسی این تعاریف می پردازیم.

او در تعریفی از شعر می گوید: «الشعرُ معنی لما تشعُرُ به النفسُ، فهو من خواطرِ القلبِ، إذا أفاضَ عليه الحسُّ من نوره إنعكسَ على الخيالِ، فانطبعت فيه معاني الأشياءِ كما تنطبَعُ الصورُ في المرآة» (رافعی، پیشین، ج ۲، ص ۳).

مضمون این تعریف به خوبی روشن نیست، این ابهام به دلیل وجود مفاهیم مبهمی همچون «جان» (النفس)، «اندیشه و احساسات دل» (خواطر القلب)، «حس» و «خیال»،

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

در این تعریف است. اگر چه ما با این مفاهیم آشنایی داریم ولی برای رسیدن به مفهوم این تعریف، نیاز به توضیح بیشتری است.

آنچه در این تعریف کاملاً مشخص می‌باشد این است که معانی و مفاهیم شعری در خیال به مانند تصویر در آینه‌اند. از این سخن می‌توان نتیجه گرفت که در تصویرسازی شعری، تصویر اشیاء و مفاهیم، بدون هیچ کاستی یا زیادتی منتقل می‌شود. درست مانند آینه که تصویر را همان‌گونه که هست، منعکس می‌کند. این «تصویر آینه‌ای» همان چیزی است که افلاطون، شاعران را به خاطر آن، نکوهش می‌کرد. از نظر وی شعر یک شاعر، تنها تقلیدی از مفاهیم و معانی اشیاء پیرامون خود است و در نتیجه عمل او به مانند عمل یک آینه است نه بیشتر (مصطفی الجوزو، پیشین، ص ۲۰۹).

او در تعریف دیگری از شعر تأکید می‌کند: «أَنَّ الشَّعْرَ كَالْحَلْمِ يَخْلُقُ فِي الْمَخِيلَةِ مَا لَمْ يَسْمَعُ وَ لَمْ يَرِ مِمَّا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ مَسْمُوعاً أَوْ مَرْتَباً» (رافعی، پیشین، ص ۳).

«شعر، همچون رؤیاست؛ آنچه را که شنیده و دیده نمی‌شود، در ذهن به شکلی درمی‌آورد که قابل شنیدن و دیدن باشد».

همان‌گونه که گفتیم رافعی، شعر را مجموعه‌ای از تخیلات و رؤیاهای ذهن انسان می‌داند. در این تعریف نیز او تأکید می‌کند، که شعر همچون رؤیا، صورتی ذهنی است. به عبارت دیگر، همان‌گونه که انسان در رؤیای خود، می‌تواند هر چیز غیر ممکن و غیرواقعی را تصور کند، در لحظه آفرینش شعر نیز، شاعر از واقعیت جدا شده، وارد جهان تخیل می‌گردد. این کار او بازسازی دوباره واقعیت در خیال است.

با این توضیح، دو مفهوم حس و خیال و شیوه عملکرد آن دو در آفرینش شعر، روشن‌تر می‌شود. دو مفهوم دل و جان را نیز در تعریف دیگری از رافعی در مورد شعر، می‌توان بهتر دریافت کرد. او می‌نویسد: «الشَّعْرُ لِسَانُ الْقَلْبِ إِذَا خَاطَبَ الْقَلْبُ، وَ سَفِيرُ النَّفْسِ إِذَا نَاجَتِ النَّفْسُ، وَ لَا خَيْرَ فِي لِسَانٍ غَيْرِ مَبِينٍ وَ لَا فِي سَفِيرٍ غَيْرِ حَكِيمٍ» (همان، ج ۱، ص ۳).

نقد ادب معاصر عربی

«شعر زبان دل است؛ آنگاه که دل به سخن آید و سفیر و سخنگوی جان است؛ آنگاه که جان نجوا کند. بنابراین، زبانی که کلام را به صورت روشن و شفاف بیان نکند و سفیر و سخنگویی که دانا و آگاه نباشد، هیچ سود و منفعتی در پی ندارند».

در این تعریف، «لسان القلب» (زبان دل) همان «خواطر القلب» (اندیشه و احساسات قلب) در تعریف اول است. با این تفاوت که واژه «خواطر» در تعریف اول نشان می‌دهد که دل علاوه بر اینکه جایگاه احساسات است، دارای فکر و اندیشه نیز هست. به عبارتی، همان دلی است که در قرآن کریم از آن یاد شده است:

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا». (حج: ۴۶)

«آیا در زمین سیر نمی‌کنند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن، تأمل و تفکر کنند؟!»

اما دل در تعریف دوم، تنها مربوط به عواطف و احساساتی است که باید به صورت روشن و شفاف بیان شوند. در مورد جان نیز که باید دانا و آگاه باشد، روشن است که در جایگاه عقل و اندیشه است (مصطفی الجوزو، پیشین، ص ۲۱۰).

رافعی شعر را دستاورد گردآمدن مقدماتی می‌داند: «طبعی که حکمت آن را صیقل و فکری که بیان، صفحه آن را جلا داده باشد» (رافعی، پیشین، ص ۳).

او سپس در مقدمه جلد دوم دیوان خود، عناصر این مقدمات را با جزئیات بیشتری بیان می‌کند که عبارت‌اند از: «لطفات احساس، ذوق و استعداد ذاتی، صفای ذهن، توجه و دقت اندیشه، دوران‌دیشی و بلندنظری، قوت بیان و سخنوری، پختگی و کارآزمودگی و حکمتی که همه این عناصر را دربرگیرد» (همان، ج ۲، ص ۴).

با اندکی تأمل، می‌توان به این نتیجه رسید که وظیفه دل و جان نیز در همین اسباب خلاصه می‌شود. دل در ارتباط با طبع صیقل یافته و جان در ارتباط با فکر و عقل روشن است و در یک تقسیم‌بندی از عناصر یاد شده، می‌توان گفت: عناصری همچون لطافت احساس و ذوق و استعداد ذاتی متعلق به دل و طبعند و توجه و دقت اندیشه و سایر عناصری که به نوعی از شاعر در زمینه فکر و اندیشه، انسان کاملی می‌سازند، وابسته به جان و عقل هستند.

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

رافعی در تعریف دیگری از شعر می‌گوید: الشعرُ «بقیةٌ من منطقِ الانسانِ اختبأتْ فی النفس» (رافعی، پیشین، ج ۱، ص ۳) شعر «باقیمانده‌ای از منطق انسان است که در جان او نهفته می‌باشد» و در ادامه می‌افزاید: حواس انسان این باقیمانده منطق انسانی را با احساسات دل هماهنگ می‌سازد و به صورت نغمه‌هایی (شعر)، شکل می‌دهد. این سخن او، بار دیگر بر ارتباط جان با عقل و دل با احساسات و عواطف تأکید می‌ورزد. در حقیقت، از دیدگاه وی، شعرسرایی فرایندی عقلی است که همراه با احساس و عاطفه انجام می‌گیرد.

از سوی دیگر رافعی در مقدمه دیوان النظرات اشاره می‌کند که معانی شعری سایه‌ای از حقایق طبیعت هستند؛ هرچند که دل آن‌ها را به صورت حقایق انتزاعی و مجزا می‌بیند. دل شاعر میان معانی شعری و حقایق طبیعت، همچون آینه عمل می‌کند؛ اما تنها سایه‌هایی تیره و تار از مفاهیم طبیعت ظاهر می‌سازد که به صورت حقایق شعری جلوه می‌نمایند (مصطفی الجوزو، پیشین، ص ۲۱۱).

بنابراین، دل شاعر جایگاه خیال یا وسیله آن، نیز هست. دل تنها سایه‌ای از معانی و مفاهیم طبیعت را منتقل می‌کند؛ درست مانند آینه که سایه‌ای از تصاویر را منعکس می‌کند. معانی و مفاهیمی که به نظر حقایق می‌رسند در حالی که تنها سایه‌ای از آن حقایق‌اند.

این سخن در ارتباط با همان تصویر آینه‌ای افلاطون است که پیش از این به آن اشاره کردیم. با این تفاوت که رافعی در اینجا روشن می‌سازد که حقایق و مفاهیم طبیعت همان‌گونه که در جوهر درونیشان هستند، منتقل نمی‌شوند بلکه سایه‌ای از آن‌ها منتقل می‌شود و در این میانه، به نقش شاعر اشاره می‌کند که این انتقال بر عهده دل اوست و در خیال صورت می‌گیرد.

این نظر را دکتر عبدالحسین زرین‌کوب نیز در کتاب «آشنایی با نقد ادبی» تأیید می‌کند. او می‌گوید: نظریه افلاطون که شعر را تقلید محض از طبیعت معرفی می‌کند و در نتیجه ارزشی برای آن قائل نیست، جای بسی تأمل دارد همان‌گونه که ارسطو نیز به آن اعتراض کرد. «زیرا در این تقلید که افلاطون می‌گوید، دخل و تصرف «تخیل» را

نقد ادب معاصر عربی

نباید فراموش کرد و بنابراین آن را نمی‌توان یکسره عبث و بیهوده شمرد. تقلیدی که شعر از عالم طبیعت می‌کند هرگز آن را تا درجه‌ی تصویر ساده‌ای فرود نمی‌آورد. آنچه از لطف و زیبایی در جهان هستی پدید نیامده است خیال شاعر آن را می‌آفریند و به وجود می‌آورد. اما چون وسیله و افزاری که شعر برای تصویر و تجسم طبیعت به کار می‌برد، مقید و محدود است، ازین رو آنچه در شعر تقلید محسوب می‌شود در واقع تصویر آن نیست رؤیا و شیخ خیال‌آمیزی از آن است» (۱۳۸۳، ص ۸۳).

از سوی دیگر رافعی شعر را حاصل سیاست و تدبیر نفس می‌داند؛ زیرا «شاعر برای رسیدن به سرچشمه و مبدأ حقایق و آنچه که این حقایق را لذت‌بخش و گوارا می‌سازد، آنها را با ترفندهایی دور می‌زند» و شعر به عنوان وسیله‌ای برای نشان دادن روح این هدف و بخشیدن احساس به آن عمل می‌کند. این کار در راستای تمایل انسان صورت می‌گیرد که تنها در این صورت است که می‌تواند با آن حقایق انس گیرد. این عمل در واقع نوعی بازگشت به همان تصویر آینه‌ای است که تصویر حقایق و نه خود حقایق منعکس می‌شود به طوری که روح انسان با آنها انس گیرد و به آنها معنا و زندگی بخشد.

با این توضیحات به تعریف اول و مورد بررسی برمی‌گردیم. دانستیم که دل جایگاه عواطف و احساسات و به طور کلی مربوط به طبع و جان نیز جایگاه عقل و منطق و فکر است. در مورد حس و خیال نیز، حس همان عمل حواس پنج‌گانه برای درک حقایق پیرامونی و خیال، تصور دوباره آن حقایق به صورتی دیگر است. همچنین دانستیم که شعر در حقیقت، عملی عقلی یا سیاست و تدبیر نفس است که در جوهری احساسی و عاطفی صورت می‌گیرد. نتیجه اینکه ترجمه تعریف مورد بررسی این‌گونه خواهد شد:

«شعر معنای آن چیزی است که جان، احساس و درک می‌کند [با این توصیف که جان جایگاه عقل و منطق است] و از عواطف و احساسات دل است. هرگاه حس (حواس پنج‌گانه) با نور و روشنایی خود بر دل بتابد، بازتابی رو به خیال خواهد داشت.

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

در این صورت معانی و مفاهیم اشیا و حقایق به مانند تصاویری که در آینه منعکس می‌شوند، بر خیال نقش می‌بندند».

با همه این توضیحات، باز هم این تعریف کاملاً روشن نیست و ما را دچار سرگردانی می‌کند؛ مثلاً، مقصود او از نور و روشنایی حس مشخص نیست. «در کل او در این تعریف هر لفظ را به معنای خاص خود اختصاص نداده است» (همان، ص ۲۱۲). این امر نشان‌دهنده این است که رافعی با زبان آراسته خویش، در بیان معنای آنچه می‌خواهد بگوید، گرفتار الفاظ شده است. این پیچیدگی و ابهام در سراسر نظریه شعر وی دیده می‌شود.

از دیگر تعاریفی که رافعی در مورد شعر می‌دهد این تعریف است:

«الشعرُ تصویریُّ لعالمٍ حیٍّ مِنَ المعانی و الالفاظ. و المُجیدُ مَنْ جعله مختصراً مِنْ صورَةِ العالمِ کلِّه. و لا بُدَّ فیهِ مِنْ شعاعٍ مِنَ الروح، إذا تجرَّدتْ له النفسُ امتزجتْ لطافتها بلطافته» (رافعی، پیشین، ج ۳، ص ۳).

«شعر، به تصویر کشیدن جهانی زنده از معانی و الفاظ است. شاعر خوب، کسی است که شعر را به صورت خلاصه‌ای از کل جهان هستی درآورد و ناگزیر برای این کار نیاز به پرتویی از روحانیت و معنویت است که اگر جان در مقابل آن قرار گیرد، لطافتش با لطافت آن در هم می‌آمیزد».

این تعریف، تعریفی صوفیانه و مفهومی عارفانه از شعر است که به آراء رمزگرایان نزدیک است. در سمبولیسم یا رمزگرایی نیز موجودیت کلی جهان و قوانین حاکم بر آن مورد توجه قرار می‌گیرد و شاعر، اشیا و مفاهیم را در ارتباط با وحدت کلی نظام هستی در نظر می‌گیرد.

آخرین تعریفی که رافعی از شعر به دست می‌دهد، این تعریف است: «الشعرُ معانٍ تتأدَّى علی نظامٍ» «شعر، معانی و تعبیری است که به صورت منسجم و نظام‌مند، بیان می‌شوند».

خلاصه سخن آنکه، رافعی تعاریف گوناگونی از شعر ارائه می‌دهد که بسیاری از آنها مبهم است. برخی از تعاریف کامل‌کننده تعاریف دیگر و برخی، ارتباطی با دیگر

نقد ادب معاصر عربی

تعاریف ندارند. شعر، یک بار، تعبیری کلی از انسانیت است و در همهٔ انسان‌ها مشترک است و یک بار به معنای احساسی است که خیال در آن نقش یک آینه را بازی می‌کند. شعر، جهانی زنده از معانی و الفاظ است که می‌توان کل جهان هستی را در آن خلاصه کرد و در آخر، شعر، معانی و تعبیری است که به صورت منسجم بیان می‌شوند. اما چرا رافعی معنای شعر را در عبارات و تعاریف گوناگونی ارائه داده است؟ در حقیقت رافعی با هر تعریف، از زاویه‌ای خاص به شعر و مفهوم آن نگریسته است. گاه به معنای مجازی شعر نظر دارد و گاه به طبیعت خیالی آن و گاه به تأثیر شعر و عناصرش می‌نگرد و گاه انگیزه‌های سرودن آن مورد نظر اوست. بنابراین هر بار تعریفی متفاوت از شعر می‌دهد.

۲-۲- وزن و قافیه

رافعی، آنجا که از وزن و قافیه سخن می‌گوید به دو عنصر اساسی شعر اشاره نمی‌کند بلکه به آن دو از این جنبه می‌نگرد که به آشکار شدن موسیقی در شعر کمک می‌کنند و آن دو را هم‌ردیف آهنگ و غنا قرار می‌دهد. از نظر او بهترین شعر، شعری است که شاعر بتواند آن را به صورت غنا (ترانه) درآورد و اشاره می‌کند که این روش، روشی است که شاعران از دیرباز آن را در اشعار خود به کار برده‌اند؛ تا جایی که شاعری چون «حطیئه» در آخر قافیه‌های اشعار خود، همچون نالهٔ بچه‌شتری که در پی مادر خود، ناله‌هایی موزون سر دهد، صداهایی آهنگین می‌آورد (رافعی، پیشین، ج ۱، ص ۴).

از دیدگاه او شعر گذشتهٔ عرب در قید وزن و قافیه بود اما بزرگترین سهمی که عرب در شعر خود داشته، این است که شعر را به گونه‌ای می‌سرود که بتوان آن را به صورت نغمه و آواز نیز خواند. او سپس به شعر زمانهٔ خود اشاره می‌کند و در انتقاد از آن می‌گوید: «شعر، این روزها طوری سروده می‌شود که تنها با نغمه و آواز هماهنگ باشد؛ کافی است موسیقی و آهنگ از آن برداشته شود، در این صورت هیچ وجد و سروری بر نمی‌انگیزاند». غنایی بودن شعر باعث می‌شود تا مخاطب به جای آنکه به نقد

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

واژگان شعر از نظر زیبایی و اقتضای کلام پردازد، تنها تحت تأثیر موسیقی کلام قرار گیرد. او تأکید می‌کند: «نظم عربی همان اوزان موسیقی است» و سپس با اشاره به شاعران معاصر خود می‌گوید: اما شاعرانی که تنها به پیوند الفاظ به یکدیگر و هماهنگی کلمات و به نظم کشیدن معانی و مضامین گذشتگان پردازند، منسوب به جاهلیت هستند چرا که اگر اعراب جاهلی به خاطر عبادت بت‌ها نام جاهلی بر خود گرفتند، اینان به خاطر عبادت وزن شایسته این نامند (همان، ج ۳، ص ۶).

در اینجا رافعی درباره شعر و غنایی بودن آن در عصر خود سخن می‌گوید. منظور از غنایی بودن شعر، آهنگین ساختن آن است و با موسیقی درونی شعر که برخاسته از وزن عروضی است متفاوت است. آهنگ در شعر عربی بر خلاف شعر سایر ملل، بویژه یونان، از اجزای اصلی شعر نیست. آهنگ در شعر عربی ممکن است با موسیقی درونی شعر متفاوت باشد و هنگامی که شعر آهنگین شود، موسیقی درونی آن از بین رود. علت آن این است که اساس شعر عربی در موسیقی، تنها بر حروف است در حالی که در شعر یونانی، آهنگ از اجزای اصلی شعر است و اگر شعری بی‌آهنگ باشد، وزن آن نیز باطل می‌شود. (احسان عباس، ۱۹۸۳، ص ۲۲۱)

از دیدگاه رافعی، غنایی بودن شعر از زیبایی‌های آن است اما از سوی دیگر نبود نوآوری در واژگان و معانی شعر و بسنده کردن به تقلید اوزان موسیقی، از ارزش شعر می‌کاهد. بنابراین او بهترین نوع شعر را شعری می‌داند که افزون بر اینکه بتوان آن را به صورت غنا درآورد، از نوآوری در معانی و واژگان بی‌بهره نباشد.

نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد، در نظر گرفتن نظم عربی به صورت موسیقی است. یعنی دیدگاهی که القا می‌کند آنچه در شعر اهمیت دارد، جنبه موسیقایی بودن آن است. او در این دیدگاه هیچ اشاره‌ای به محور عروضی یا قافیه نمی‌کند و این امر نشان می‌دهد که رافعی از اندیشه خشک عروض رها می‌شود تا شعر را به سمت اندیشه کلی موسیقی بکشاند. این اندیشه کلی موسیقی همان چیزی است که بر روح شعر آزاد یا نو حاکم است و رافعی با گسترش این اندیشه می‌توانست یکی از پیشگامان نظریه پرداز در این زمینه باشد.

نقد ادب معاصر عربی

رافعی وزن را آهنگی می‌داند که به معانی شعر در برانگیختن احساس مخاطب کمک می‌کند. بنابر این او وزن را عامل کمکی و نه اساسی می‌داند. اساس همان معنای شعری است.

او با اینکه همچون قدما به اهمیت بالای قافیه نسبت به دیگر بخش‌های بیت و لزوم پرداختن خوب به آن تأکید می‌کند، ابتکار و نوآوری در شعر عربی و ایجاد حالت جدیدی در آن را نیز ضروری می‌داند. «حالتی که میان نظم و نثر باشد هم به لفظ بپردازد هم به معنا. حالتی که شعر در آن از جان برآید و ساختارش هماهنگ با آن باشد. به همان صورتی که شاعران اندلس متناسب با نیازشان، شعر موشحات را ابداع کردند. شعری که مطابق عصر و زمینه ادبی در آن سرزمین به وجود آمد. عصر اندلس، عصر رفا و خوشگذرانی بود؛ در نتیجه شعر و ادبیات در آن عصر بسیار گرامی داشته می‌شد» (رافعی، همان، ص ۱۱). او سپس اساس حالت پیشنهادی خود برای شعر را، سلامت ذوق قرار می‌دهد:

«أساسُ هذا الشعرِ سلامةُ الذوقِ. فهي الحاسةُ التي تَنجُّهُ النفسُ الى المعاني و تنقلبُ عنها، بل هي العينُ المركَّبةُ في الروحِ تجمعُ جمالَ الطبيعةِ في نظرةٍ واحدةٍ، فتنقلُّه الى الإحساسِ، كما تمدُّ العينُ الباصرةُ بِمَرئِيَّاتِهَا وهمَ المَخيلةِ» (همان). «اساس این شعر بر سلامت ذوق است. همان حسی که انسان از طریق آن به معانی شعر توجه می‌کند و تحت تأثیر آن‌ها قرار می‌گیرد؛ حسی که چشم روح است و زیبایی طبیعت را در یک نگاه، جمع و به احساس منتقل می‌نماید. همانگونه که چشم سر نیز، تخیلات ذهن را در آنچه می‌بیند، اضافه می‌نماید.»

این دیدگاه نشان می‌دهد که رافعی از وضعیت نظم شعر عربی راضی نیست و به دنبال حالتی است که در آن شعر را به نثر نزدیک نماید و با اینکه شعر موشحات و چگونگی به وجود آمدن آن را به عنوان نمونه تغییر و نوآوری، مثال می‌زند اما چگونگی شعر پیشنهادی خود را توضیح نمی‌دهد و تنها لزوم تغییر و نوآوری را احساس می‌کند.

۳-۲- رابطه شعر و نثر

از آنجا که در دیدگاه رافعی، شعر و نثر ارتباط نزدیکی با هم دارند، وی معیاری برای نقد شعر قرار می‌دهد و آن، برگرداندن شعر به نثر است. اگر با این عمل، خللی در معنای شعر پدید آید یا صورت نثرگونه‌اش کامل‌تر از آن به نظر رسد، در این صورت آن شعر، شعر بیهوده‌ای است. به عبارتی دیگر شعر باید مختصر و کامل‌تر از نثر باشد. در این دیدگاه، او به برخی آراء گذشتگان نظر دارد که اصل شعر را برآمده از نثر می‌دانستند. آراء کسانی چون ابن طباطبا العلوی و حازم القرطاجنی. اینان بر این باور بودند که نثر، زیبایی جوهر درونی خود را با نظم نشان می‌دهد. برای همین، نیکویی و محکم و دقیق بودن اشعار، با تبدیل آن‌ها به نثر از بین نمی‌رود. در حالی که مضامین ساختگی اشعار ظاهر فریب، با تبدیل آن‌ها به نثر، کاملاً آشکار می‌گردد.

رافعی در تعبیری شاعرانه، با تشبیه شعر به یک پرنده و نثر به لانه آن، تأکید می‌کند که شعر تنها بر پایه نثر و محکم بودن آن تکیه دارد و همان‌گونه که شکوه و زیبایی یک لانه وقتی کامل می‌شود که پرنده درون آن، شروع به نغمه‌سرایی کند، زیبایی نثر نیز به غنایی بودن شعر است. در حقیقت شعر، جزئی از نثر است اما با عنصر موسیقی که شکوه و زیبایی دیگری به آن می‌دهد، از نثر متمایز می‌گردد.

۴-۲- شاعر

شاعر از دیدگاه رافعی می‌تواند به جایگاه فرازمینی دست یابد. زیرا او «به جان‌ها، بال‌هایی می‌بخشد که آن‌ها را تا فضای جاودانگی بالا می‌برند و جوهر هستی را در یک نظر، به آن‌ها می‌نمایانند. [...] این عمل نمی‌تواند حاصل نیرویی زمینی باشد بنابراین شاعر باید فوق انسان باشد» (همان، ص ۲۳۰).

شاعر مرتبه‌ای در حد یک آقا و سرور دارد؛ زیرا از دیدگاه او، شعر «مملکت شعرا» است. قلب هر شاعر خیال‌پردازی آمیخته به لذت سروری است؛ چون شعر دنیای او و او سرور آن است. هرگاه صدایش در این مملکت طنین افکند، از هر سو، گروه‌گروه به او لبیک می‌گویند و همواره روزگار این نفس‌های طنین‌افکن او را در

نقد ادب معاصر عربی

سینه‌اش حفظ می‌کند و برایش دیوان شعری قرار می‌دهد که مردم او را از طریق آن بشناسند» (رافعی، پیشین، ص ۳).

علی رغم اینکه این دو دیدگاه، ساخته‌ی خیال رافعی و اغراق‌آمیزند با این حال نشان می‌دهند که شاعر، انسانی ارجمند است که می‌تواند الگو و سرمشق سایر انسان‌ها قرار گیرد.

از آنجا که شاعر با دل پیوند محکمی دارد، رافعی می‌گوید: «شاعر کسی است که اگر شعری سراید، تو پنداری که گوش او در دل تو قرار دارد و چشمش آنچه را که در دل تو می‌گذرد، می‌بیند. شاعر کسی است که اگر غزل سراید، هم می‌تواند تورا بخنداند و هم بگریاند. اگر حماسه سراید، چنان بر تو تأثیر می‌گذارد که هر لحظه دل‌نگران سرزمین خود می‌شوی. اگر چیزی را برایت توصیف کند، تو مشتاق لمس آن می‌شوی و اگر در رثای کسی شعری سراید، گویی آن شعر، به صورت اشک جاری می‌شود. [...] خلاصه‌ی سخن آنکه شاعر از دل بگوید چرا که هر آنچه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند» (همان، ص ۸).

شاعر حقیقی در زمینه‌ی عواطف و احساسات امکان غلو و اغراق ندارد؛ زیرا عواطف و احساسات پیوند میان دل‌هاست و عالم وجود را به عالم غیب مرتبط می‌کنند. گویی شاعر صحنه‌ها و مناظر زمینی را به سمت روحی آسمانی می‌فرستد که به جسم زندگی می‌بخشد. در نتیجه، نیرویی الهی به آن صحنه‌ها و مناظر افزوده می‌شود. این نیروی الهی تا زمانی که دل را تسخیر نکرده باشد، با جسم پیوندی نخواهد داشت و اگر بر آن تأثیر گذارد، شور و حال وصف‌ناپذیری به آن می‌بخشد.

دیدگاه رافعی درباره‌ی ارتباط شاعر با دل، از گرایش وی به مکتب رومانتیسم حکایت دارد. مهمترین اصلی که مکتب رومانتیسم بر آن تکیه می‌کند این است که شاعر باید به دل خود باز گردد.

شرط شاعر بودن از دیدگاه رافعی این است که: «شاعر استعداد شعر سرایی داشته باشد. این استعداد نیز زمانی مشخص می‌شود که او بتواند مبتکرانه دست به هر معنایی بزند و از ریزترین مناسبات سخن، آگاهی داشته باشد. در حقیقت مهارت شاعر در

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

توجه به همین ظرایف و دقایق است. شاعران همچون چراغ‌هایی روشن‌اند که تا زمانی که هر چراغ، روغن خود را دارد، سزاوار نیست که شاعری با نور شاعر دیگری بدرخشد. تفاوت میان شاعران نیز به عوامل مختلفی بستگی دارد. از جمله: صفات و خصوصیات اخلاقی که از فردی به فرد دیگر متفاوت است، تأثیر محیط و دوره‌ای که شاعر در آن زندگی می‌کند و رویدادهای خاص و تأثیرگذاری که ممکن است برای شاعری رخ دهد در حالی که دیگری از آنها بی‌نصیب بماند. اما با همه این اختلافات آنچه اهمیت بسزایی دارد، همان استعداد شاعر است». (رافعی، پیشین، ج ۲، ص ۵)

۳- دیدگاه‌های او در مرحله دوم زندگی ادبی

این مرحله از (۱۹۱۲م)، یعنی زمان تألیف اولین کتاب نثر وی به شیوه شعر سپید؛ یعنی، کتاب «حدیث القمر» آغاز شد و تا آخر زندگی او ادامه یافت. در همین دوره، او مقالات «وحی القلم» را نیز در روزنامه‌های آن زمان منتشر می‌کرد. در این بخش، از لابلای مقالات وحی القلم و همچنین برخی از کتب نثر وی، با دیدگاه‌هایش پیرامون شعر و شاعر آشنا می‌شویم. در این مرحله، او دیدگاه‌های تازه‌تری را مطرح می‌سازد و خروج کامل او از قواعد دست و پاگیر عروض و قافیه شعر، احساس می‌شود.

۱-۳- شعر

رافعی در کتاب «رسائل الاحزان فی فلسفه الجمال و الحب» از شعر به عنوان مفهومی مبهم و به نوعی غیر قابل تعریف یاد می‌کند. او می‌نویسد: «در تعریف از شعر، بسیاری و به شیوه‌های مختلف سخن گفته‌اند اما همین پاسخ‌های فراوان، آن را به صورت مفهومی غیر قابل تعریف درآورده‌اند. برخی سعی کرده‌اند مفهوم شعر را در فضایی روحانی به تصویر بکشند و همه عناصر زیبایی و فضیلت را در محدوده آن بگنجانند و با خیال، به حقیقت آن اشاره نمایند. اینان بر این باورند که فقط فضای معنوی است که می‌تواند ماهیت شعر را به خوبی نشان دهد؛ چرا که این فضا، فضایی مبهم است و از این نظر، به خود شعر شباهت دارد؛ شعر نیز مفهومی پیچیده و مبهم دارد و در تفسیرش، صدها نظر می‌توان ارائه داد». او سپس تفسیر خود را از مفهوم

نقد ادب معاصر عربی

شعر، این گونه بیان می‌کند: «الشعر وراء النفس و النفس وراء الطبيعة و الطبيعة من ورائها الغیب؛ فلو جُمع ما قيل في الشعر لرأيتَه يصلح في أكثر معانيه أن يقال في النفس [...] و ما الشعرُ أَلَّا أوَّلُ المعاني المبهمة و الدرجة الأولى من سُلَّم السماءِ الذاهبةِ الى عرشِ الله و هو كذلك أوَّلُ ما في الانسانِ مِنَ الانسانيةِ» (۱۹۸۲، ص ۷۶).

«جایگاه شعر، در پسِ جان و جایگاه جان، در پسِ طبیعت و از پسِ طبیعت جهان غیب قرار دارد. اگر به همه آنچه که در مفهوم شعر گفته شده است، بنگری، خواهی دید که بیشتر این گفته‌ها در مورد جان نیز صدق می‌کند [...] بنابراین در مورد شعر تنها می‌توان گفت: در نردبان آسمانی‌ای که به سمت عرش الهی پیش می‌رود، از جمله اولین مفاهیم مبهم و برتر و همچنین از جمله اولین مفاهیم انسانیت در انسان است.»

در این تفسیر، رافعی شعر را در ارتباطی زنجیروار به جهان غیب پیوند می‌زند و بر این پایه، ابهام مفهوم شعر را برآمده از ارتباط آن به غیب می‌داند اما چگونگی این ارتباط را روشن نساخته است. از سوی دیگر، از نظر او، جان انسان نیز دارای همین ابهام است؛ زیرا همچون شعر به منبع غیب مرتبط است. بنابراین آنچه در مورد مفهوم شعر می‌توان گفت در مورد جان نیز صادق است. البته اگر او منظور خود را این‌گونه بیان می‌کرد؛ یعنی، ابهامی که در تعریف شعر وجود دارد، حاصل ابهام جان انسان و درون آن است، شاید درست‌تر به نظر می‌رسید.

او در بیان فلسفه وجودی شعر، آن را تعاملی الهی با انسان کامل و بلندمرتبه معرفی می‌کند و معتقد است: در عالم وجود، جوهری وجود دارد که هستی در آن شناور است و از نیرو و اراده خداوند سرچشمه می‌گیرد؛ شعر، تأثیر همین جوهر بر بعضی جان‌های والا و برجسته است؛ جان‌هایی که شایسته پذیرفتن خیال هستی در خود هستند. جان شاعر در هر آنچه می‌بیند، با این جوهر درمی‌آمیزد و از این آمیزش، شعر آفریده می‌شود. این سخن او که: «لن يكون الشعرُ العالی أبدأً الا التقاءً بین نفسِ ساميةٍ و حقيقةٍ ساميةٍ» (همان). «شعر ارزشمند و عالی، بی‌گمان نتیجه آشنایی انسانی و الامقام با حقیقتی والاست»، در جای خود تعبیری بسیار زیباست.

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

در این دیدگاه، او عمل شعرسرایي را از انسان جدا کرده، در اختیار خیال هستی قرار می‌دهد و بر این باور است که جان بشری، تنها امکانی شایسته برای قرار گرفتن این خیال در آن است. همچنین یادآور همان نیروی برتر و پنهانی است که از نظر او در دستگاه تولید معانی ادیب دخل و تصرف می‌کند (رافعی، وحی القلم، بی تا، ج ۳، ص ۲۳۲). وی شعر را مولود شوق و الهام می‌داند اما در حقیقت این شوق و الهام جز تعبیر عارفانه‌ای از تخیل نیست. به عبارت دیگر رافعی در این دیدگاه، نگاه عارفانه‌ای به تخیل انسان داشته است.

او سپس می‌افزاید: «جای شگفتی است که شادی شاعری که الهام‌گیرنده است، تنها ویژه خود اوست اما غم و اندوهش، گویا غم و اندوه همه عالم است». از نظر او «شعری که تنها به لذات بشری پردازد، در نهایت نقص و در برابر، شعری که بیان‌کننده دردهای بشر باشد، در اوج کمال است» (رافعی، رسائل الاحزان، ص ۷۸). بنابراین، حقیقت والایی که او از آن سخن می‌گوید، همان حقیقت وجود و انسانیت است و مفاهیمی همچون زیبایی، عشق، لذت و درد را دربرمی‌گیرد. مجموع این مفاهیم و معانی در جان شاعر آمیخته شده و شعر را به وجود می‌آورد؛ شعری که اگر به لذات انسان پردازد - و البته مقصود او شعر بی‌بندوبار است - ناقص، و اگر به شرح دردهای او، کامل خواهد بود؛ موضوعی که رافعی با عنوان «فلسفه درد» در کتاب‌هایش و به‌ویژه حدیث القمر به آن پرداخته است.

اما حقیقت وجودی که به آن اشاره می‌کند «خود شعر نیست بلکه شعر تصویر آن حقیقت و ایجاد احساس نسبت به آن، به همان شکل زنده‌ای است که در جان به خود می‌گیرد». همچنین در دیدگاه او، حقیقت دیگری وجود دارد که نتیجه «بازتاب و اشراق معنوی چهره محبوب، بر دل شاعر است» و «جان شاعر را با تمام زیبایی هستی پیوند می‌دهد». این حقیقت از جنس «نگاه» و «لبخند» است و چنانچه «از زندگی شاعر جدا گردد، شعر او زنده نخواهد ماند و تبدیل به مجموعه‌ای بی‌روح از الفاظ و معانی خواهد شد». این حقیقت، «عشق» است و جزئی از همان حقیقت وجود می‌باشد اما از

نقد ادب معاصر عربی

نظر رافعی آنقدر باارزش است که بی آن، گویی حقایق و مفاهیم دیگری وجود نخواهند داشت و البته «عشق» در آثار ادبی او نیز جلوه خاصی دارد.

۲-۳- فلسفه شعر

رافعی شعر را به دین بشری تشبیه می‌کند که «بر شوق و احساس و تأثیرپذیری استوار است و برای انسان‌ها حقایق زندگی را تفسیر می‌کند. شعر وسیله‌ای جهت تغییر زندگی به شمار می‌آید؛ وسیله‌ای است که زندگی را لطیف‌تر و زیباتر از آنچه هست، نشان می‌دهد و جان با آن آرام می‌گیرد». همانگونه که انسان بی‌نیاز از دین آسمانی نیست، بی‌نیاز از این دین بشری نیز نخواهد بود (وحی القلم، ص ۲۷۲). بنابراین شعر در خدمت انسان و وسیله‌ای برای رساندن او به آرامش است. این آرامش در حقیقت حاصل به تصویر کشیدن زیبایی‌های زندگی و حقایق آن به شکل شعر است. به عبارت دیگر شعر با معانی و مفاهیم خود، فلسفه خود را بازگو می‌کند و آن تأثیرگذاری این معانی و مفاهیم بر انسان است.

شعر، بیانی هنری از زندگی است که ظاهر و باطن حقایق را با هم نشان می‌دهد. اگر انسان در روزمره زندگی تنها به ظواهر آن توجه دارد، در مقابل، مخاطب شعر چنانچه آن را به صورتی بخواند که مفاهیم آن در لایه‌های زیرین ذهنی و شخصیتی او نفوذ کند و با آنها انس گیرد، شناخت و تصویر عمیق و وسیعی به دست می‌آورد که تنها ویژه ضمیری نکته‌بین و با درکی بالاست (همان، ص ۳۶۶).

براین اساس، شعر به عنوان وسیله‌ای برای کشف اسرار طبیعت و باطن حقایق زندگی است؛ بدین صورت که شاعر با ذهن خود در حوزه طبیعت نفوذ می‌کند و سپس دریافت خود را از این سیر و سفر معنوی، به صورت شعر به تصویر می‌کشد. از سوی دیگر تنها مخاطب نکته‌سنج و باریک‌بین می‌تواند ژرفای این تصویر را دریابد در غیر این صورت در ظواهر آن خواهد ماند.

در جای دیگر، او فلسفه شعر را مبتنی بر رموز زیبا و شگفت‌انگیز هستی معرفی می‌کند و در توصیف این رموز می‌گوید: رموزی که در آن واحد دارای دو وجه ظاهری و باطنی هستند؛ هم جذب‌کننده‌اند و هم جذب‌شونده؛ هم ثابت‌اند و هم متغیر. نگرش

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

شاعر به این اسرار و رموز به گونه‌ای است که درک او را از آنها به کلی با درک دیگران متمایز می‌کند؛ او به ژرفای آنها می‌نگرد و زیبایی و لطافت آنها را به خوبی درمی‌یابد و متحیرانه ردپای حکمت و بصیرت را در آنها می‌جوید. او با دید تجزیه و ترکیب به معانی و مضامین می‌پردازد و در بیان آنها شیوه خاصی را پی می‌گیرد که همان سبک اوست (همان، ص ۲۸۰).

این سخن به این معناست که طبیعت با تمام اسرار و رموزش در نهاد شاعر می‌نشیند؛ هنگامی که شاعر از طبیعت سخن می‌گوید گویی از خود و اسرار درونی‌اش سخن گفته است. بنابراین از دیدگاه او، پیوسته وحدتی میان شاعر و هستی برقرار است.

رافعی، نگاه فلسفی در شعر را از لوازم آن می‌داند و در نقد شعر، آنچه برایش از اهمیت بسزایی برخوردار است، اندیشه فلسفی شاعر و بسط آن در معانی و مضامین شعرش و همچنین دقت نظر او در اسرار و رموز جهان پیرامون می‌باشد (همان، ص ۳۳۰). او معتقد است: «سرکشی روح انسان و نبرد او با هستی و وجود، نه در اعتراض به خداوند [که آفریدگار این هستی است] بلکه در آرامش شاعرانه‌ای است که این روح متأمل و اندیشمند برای رسیدن به آن کوشش می‌کند. آرامشی که باعث می‌شود طبیعت در کلام شاعر لبخند زند؛ درست همان‌گونه که با گل‌ها و ستارگانش لبخند می‌زند و شاعر را همچون ابزاری طبیعی می‌پندارد که برای کشف و در عین حال پنهان‌سازی حکمت وجود به کار گرفته می‌شود» (همان، ص ۳۶۷). به عبارت دیگر، از نظر او رسالت شاعر در این است که هستی را در شعر خود به تصویر کشد.

مصطفی الجوزو درباره نگاه فلسفی که رافعی آن را از لوازم شعر می‌داند، می‌گوید: مشخص نیست او درباره «فلسفه در شعر» سخن می‌گوید یا «فلسفه شعر». اگر مقصود او فلسفه در شعر و به معنای دیگر، شعر فلسفی باشد، در این صورت خلاف بسیاری از بزرگان نقد، سخن گفته است. از نظر افلاطون گرفته که شعر را دشمن فلسفه می‌دانست تا آراء منتقدانی چون آمدی، قاضی الجرجانی، ثعالبی، ابن بسام اندلسی و ... که همگی استفاده از فلسفه را به منظور روشن ساختن فکر و اندیشه انسانی، وظیفه و

نقد ادب معاصر عربی

رسالت شاعر نمی‌دانند. اما اگر مقصود او فلسفه شعر به معنای نظریه شعر باشد، در این صورت او نیز مانند بسیاری از شاعران همچون سعید عقل، نزار قبانی و ... که قواعد خاصی را برای شعر وضع و نظریاتی را پایه‌گذاری کردند که تقریباً توصیف عمل خود آن‌ها در شعر سرایی است، قالب فکری خاص خود را دارد که بر اساس آن می‌اندیشد و دنیا را از دریچه آن می‌بیند. همان که شعر موزون را جامه‌ای تنگ برای خود می‌دید و او را به سمت نثر کشاند و همان‌گونه که دیدگاه‌های خاصی را نیز در باب شعر و ادب ارائه داده است (مصطفی الجوزو، پیشین، ص ۲۴۲). اگر دیدگاه او با فلسفه شعر، یعنی، دیدگاه‌های مختلف فکری در شعر، منطبق باشد، خلاف نظر بزرگان نقد نیست. البته که او به دنبال معنای اصطلاحی فلسفه در شعر نیست بلکه منظورش تنها به جریان انداختن فکر و اندیشه در شعر است. او شاعر را فیلسوف می‌بیند؛ نه به این معنا که او دارای نظامی فلسفی است که بر اساس آن شعر می‌گوید و هدفش گسترش معتقدات آن نظام فکری است بلکه به این معنا که او دارای اندیشه‌ای توانا و فعال است. اندیشه‌ای که به دنبال کشف رازهای زندگی و رسیدن به آرامش است و این نیز همان فلسفه شعر است.

با این وجود او احساس را بر فکر و اندیشه ترجیح می‌دهد و حافظ ابراهیم را به دلیل اینکه در شعرش بیشتر بر احساس تکیه دارد تا بر اندیشه، می‌ستاید و معتقد است: همین امر «بر رونق شعر او افزوده است و او را در زمره احساس‌گرایان قرار داده است» (وحی القلم، ص ۲۷۹). بنابراین، این احساس است که بر رونق شعر می‌افزاید. هر چند که او پیش از این در تعریف شعر، شعر را آمیخته‌ای از اندیشه و احساس دانسته بود. از نظر او، در شعر رازی نهفته است که متنی به آن پی برده است؛ یعنی، «تبدیل درک و احساس انسان به شناخت و معرفت»؛ رازی که شعر متنی را علی‌رغم ضعف در موضوعاتی همچون عشق و زیبایی، جاودان ساخته است. این جاودانگی، حاصل پرداختن وی به حکمت و اندیشه انسانی و توصیفات دقیق و کاملاً هنرمندانه‌اش از فضیلت‌ها و رذیلت‌هاست؛ گویی که به زیبایی تمام صورت آنها را در معرض دید

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

مخاطب قرار می‌دهد و چون این موضوع به زندگی انسان و سرشت او مرتبط است، تا زمانی که انسانیت استمرار دارد، شعر متنبی نیز با آن می‌درخشد (همان، ص ۲۳۷).

این دیدگاه وارد فلسفه شناخت می‌شود و درک و احساس را یکی از اصول اولیه شناخت و بیان شعری را یکی از جلوه‌های آن معرفی می‌کند. شعر در حقیقت ظرفی برای اندیشه و حکمت است به شرطی که این اندیشه در قالب و سبکی هنرمندانه ریخته شود. بنابراین سبک هنری همان چیزی است که شعر را از علم و شناخت محض، جدا می‌سازد. برای همین است که رافعی شناخت محض را در شعر رد می‌کند و آن را بر عهده علم و فلسفه می‌گذارد و در مقابل از شاعر می‌خواهد، زیبایی نهفته در هر فکر و اندیشه‌ای را به همان صورتی که آن را در ذهن می‌پالاید و شفاف می‌سازد تا تمام جنبه‌های پنهانی‌اش را آشکار سازد، با لطافت و ظرافت به تصویر کشد. به عبارت دیگر، اندیشه ممکن است تبدیل به شعر شود به شرطی که خصوصیات زیبایی در آن مشاهده شود و شاعر آن را بر لوح وجود خویش حک کند و راز درونی آن را با دقت و لطافت آشکار سازد. بنابراین، از نظر او، میان شعر و فلسفه و علم تفاوتی وجود دارد و آن این است که فلسفه و علم، شناخت محض هستند در صورتی که شعر شناختی صوفیانه و عارفانه است. شعر توصیفی است از زیبایی و سبکی است شخصی و لطیف؛ اگر چه به همان چیزی پردازد که در حوزه علم و فلسفه باشد. همان‌گونه که پیش از این نیز از نظر نوع زبان و سبک، میان نویسنده و دانشمند تفاوت قائل شده بود.

او می‌نویسد: «یک شاعر توانا هرگز اندیشه‌ای را به این خاطر که بر شناخت و دانش مخاطب افزوده شود، بیان نمی‌کند بلکه به پیرایش این اندیشه دست می‌زند و در آن دخل و تصرف می‌کند تا شناخت و ذوق را با هم ایجاد نماید. زیبایی ادبیات در گزارش صرفاً علمی «افکار» نیست بلکه در به تصویر کشیدن آن به سبک بیانی زیباست تا بی‌هیچ مانعی بر جان مخاطب نشینند (همان). بنابراین تفاوت دیگر علم و فلسفه با شعر در ذوق و شیوه بیان است.

پیش از این گفتیم که او در مقدمه اول دیوان خود از قافیه به تنگ آمده، شیوه‌ای را در شعر پیشنهاد می‌کند که میان نظم و نثر باشد. در این مرحله او به نظریه شعر سپید نزدیک‌تر می‌شود. هرچند که همواره تحت تأثیر نظریات آن زمان پیرامون وزن و قافیه، از بیان روش ادبی خود در قالب نظریه خودداری می‌کرد.

نشانه‌هایی از گرایش او به شعر سپید در مقدمه کتاب رسائل الاحزان آمده است. او در این مقدمه می‌گوید: نامه‌هایی خواهم نوشت که در آنها، اشک چشم و خون دل جاری باشد؛ از شاعری که قلب را با آهنگ نوشته‌هایش تکان می‌دهد؛ نامه‌هایی که سرشار از عواطف و احساسات به جوش آمده‌ای است که تنها در قالبی از شعر و نثر آرام می‌گیرند (رسائل الاحزان، ص ۷).

بنابراین، با توجه به اهمیت بالای قلب و عواطف و احساسات در دیدگاه رافعی، که به نگاه او شعر رنگ روماتیسم می‌دهد، درمی‌یابیم که او می‌خواهد نوشته‌هایش رنگ شعر به خود گیرند، هرچند در قالبی از نثر باشند.

از سوی دیگر، او در پایان این کتاب می‌نویسد: در این نامه‌ها، احساسات عشق جمع گشته است و مضامین آنها، نه بر اساس روایت داستان که بر اساس جریان شعر و اندیشه کنار هم چیده شده‌اند (همان، ص ۱۳۷). در اینجا او به همان اندیشه فلسفی اشاره می‌کند که همواره از آن سخن می‌گفت و شعر موزون را برای به تصویر کشیدنش ناتوان می‌دید. از این رو به نثری روی می‌آورد تا بتواند به کمک آن، اندیشه‌های خود را در آن بگنجانند.

در جایی از همین کتاب جمله‌ای از یک عرب بیابانگرد ذکر می‌کند که در وصف عشق خود به زنی می‌گوید: «والله إني لأرى الشمسَ على حائطها أحسنَ منها على حيطانِ جيرانها». «به خدا سوگند که خورشید بر دیوار خانه او، زیباتر از دیوار همسایگانش است». سپس می‌افزاید: این جمله، جمله‌ای کاملاً شعری است و نگاه زیبای آن در این جمله موج می‌زند؛ در حالی که در قالب نثر بیان شده است (همان، ص ۹۸).

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

او در نامه‌ای که به دوستش ابوریه نوشته است، اقرار می‌کند: نقص شعر عربی در این است که توان بسط معانی را ندارد و اگر معانی را در آن بسط و شرح دهی، از درجه شعر ساقط و بیشتر شبیه به نظم درآوردن متون می‌گردد. این همان دلیلی است که مرا به نویسندگی و نوشتن حدیث القمر و المساکین واداشت. این کتاب‌ها شعر هستند ولی نه در قالب‌های موزون (محمود ابوریه، بی تا، ص ۱۸۰). از نظر او این دو کتاب شعر هستند و معنای آن این است که او به شعر غیر موزون اعتقاد دارد.

اگر تعاریفی که او از شعر داده بود در ذهن خود مرور کنیم، می‌بینیم که از همان ابتدا یعنی، حتی در مرحله اول زندگی ادبی و در مقدمات دو دیوانش، به معنای کلی شعر و ارتباط آن با قلب و احساسات گرایش دارد اما هرگز تصریح نمی‌کند که وزن و قافیه را باید کنار گذاشت. او گرایش خود را به شعر سپید آشکارا نشان نمی‌داد و تنها در مجالس خصوصی خود پرده از آن برمی‌داشت. محمد سعید العریان می‌گوید: او حتی در یکی از نقدهای ادبی‌اش تأکید می‌کند شعر سپید موجب کاهش منزلت شعر عربی است. این موضع او در حقیقت از غرورش سرچشمه می‌گیرد؛ به این معنا که او نمی‌خواهد در برابر دیگران مانند کسی باشد که از نوشتن شعر منظوم ناتوان است. برای همین است که کتاب‌های ادبی او در شعر سپید، خالی از شعر موزون نیستند. مصطفی الجوزو می‌گوید: علت این امر به محیط او برمی‌گردد که در آن زمان، شعر سپید را بر نمی‌تابید و رافعی نیز علی‌رغم همه گرایش‌های نوآورانه در مقاله فنی، خود را ملتزم به دفاع از سنت می‌دانست.

بنابراین او در عمل به شعر سپید معتقد است و با کتاب‌های ادبی خود در این زمینه توانایی خود را اثبات کرده است اما از بیان آن در قالب نظریه خودداری می‌کرد.

۳-۵- شاعر

در این مرحله رافعی، دیدگاه‌های متعددی در مورد شاعر دارد که برخی سنتی و برخی نو و تازه هستند. تصویری که او از شاعر ترسیم می‌کند، غالباً با نگاهش به شعر و آنچه پیش از این درباره شعر گفتیم، همخوانی دارد.

نقد ادب معاصر عربی

از دیدگاه‌های سنتی او در مورد شاعر، می‌توان به این سخن اشاره کرد: «نام «شاعر»، خود به تنهایی بر سرشت هنری او دلالت می‌کند؛ زیرا بیانگر معنای احساس و شعور است؛ معنایی که تنها او به خوبی آن را درک می‌کند» (محمود ابو ریه، پیشین، ص ۲۴۲).

اما در دیدگاه جدید و تازه او، شاعر حقیقی انسانی است که در او روحی آسمانی متبلور گشته است. او شاعر را انسانی پیامبرگونه می‌داند که شعر، دین اوست؛ دینی انسانی و از جنس احساس. همان دین لطیفی که قانونش، اصلاح مردم با زیبایی و نیکی است. بر این اساس اگر ادیان آسمانی با هیبت و عظمت خود بر جان‌ها حکمرانی می‌کنند، شاعر با عشق در آنها نفوذ می‌کند زیرا او پیامبر زیبایی است. در واقع زیبایی و مفهوم آن همان چیزی است که او بیش از سایرین درک می‌کند.

از نظر او خلق، خوی و اصالت شاعر، از نظر آمیختگی فرهنگی، عامل شکوفایی خلاقیت اوست و برای آمیختگی فرهنگی، از احمد شوقی نام می‌برد که از فرهنگ‌های متعددی چون عربی، ترکی و یونانی تأثیر پذیرفته است (همان، ج ۳، ص ۳۰۰). از سوی دیگر مقدار عناصر وجدانی و عاطفی شاعر نیز عاملی است که سطح خلاقیت او را تعیین می‌کند. اساس کار شاعر نیز بر همین عامل است زیرا به او ویژگی‌هایی خاصی می‌دهد که آنچه از او انتظار می‌رود به منصفه ظهور برساند. همین تفاوت شاعران، تفاوت خلاقیتشان را در پی دارد. افزون بر این، از دیدگاه رافعی، زیبایی محبوب و درخشش برق چهره‌اش بر قلب شاعر نیز از عوامل شکوفایی استعداد و خلاقیت اوست. هرآینه که این درخشش تازه گردد یا استمرار یابد، خلاقیت او نیز تازه‌تر و مستمر می‌گردد و این موهبتی آسمانی است. بنابراین معیار استعداد و خلاقیت شاعر، از نظر رافعی به عواملی چند بستگی دارد که برخی درون شاعر و برخی خارج از وجود او هستند. از جمله عوامل درونی، به خلق و خوی شاعر، آمیختگی فرهنگی و اصالت او و مقدار نیروی عاطفه و احساس و از عوامل خارج از او، به تأثیر جذبۀ محبوب اشاره کرده است.

جایگاه شعر و شاعری در اندیشه ادبی مصطفی صادق رافعی

شاعر از دیدگاه او، همواره خارج از هندسه منظم و منسجم زندگی است و هر چیزی درون او به حقیقتی مؤثر تبدیل می‌گردد. از سوی دیگر هر شاعری ناگزیر دارای دردهایی است؛ شاعر انسان دردمندی است که با ابرهای معانی خود بر عالم انسانی می‌بارد؛ با شکستن روح این عالم می‌شکند و از کاری که روزگار بر سر آن می‌آورد، به درد می‌آید (رافعی، اوراق الورد، ۱۹۸۲، ص ۷۵). بنابراین شاعر داروی دردهای زندگی است. او مصلحی است که به انسانیت می‌اندیشد و برای درمان دردهای آن، دست به تغییر زندگی و تصحیح زاویه دید انسان به آن می‌زند.

شاعر صاحب چشمانی است که عشقی خاص در آنها موج می‌زند و تنها آنها قادر به دیدن سحر و جادوی طبیعت هستند که اگر نبودند، سحر و جادویی نیز وجود خارجی نداشت. همچنین او دارای ذوق و قریحه‌ای است که به هر چیزی رنگ می‌دهد و حقایق و ظرایفی را آشکار می‌سازد که از چشم مردم پنهان است. این یعنی شعر در اسرار اشیاء و نه در خود اشیاء است (وحی القلم، ص ۲۳۸). بنابراین شاعر در مشاهده، درک و به تصویر کشیدن حقایق زندگی، دارای دیدی متفاوت و ذوق و قریحه‌ای خاص است که از توانایی‌های شخصی او محسوب می‌شوند.

او میان شاعر و وجود یگانگی ایجاد می‌کند و بر این باور است که شاعر احساس هستی و اندیشه آن است. او با عالم وجود در می‌آمیزد و تصویر آن را با معانی خویش، زیبا می‌سازد. به عبارت دیگر، طبیعت با شاعر یکی می‌شود و از زبان او سخن می‌گوید یا می‌توان گفت: شاعر زبان طبیعت است.

روشن است، چنین شخصی که تمثیلی از کل هستی است، باید تمثیلی از انسانیت نیز باشد. بنابراین، از دیدگاه او، شاعران خلاق، اندیشه و احساس جوامع انسانی و مظهر شکوفایی آنها هستند. اما این سخن به این معنا نیست که ما در شعرشان تنها شاهد حوادث و رویدادهای عصرشان باشیم که در این صورت شعر شبیه اخبار روزنامه‌های محلی خواهد بود بلکه باید به کنه طبیعت بشری و صفت کلی انسانیت که زمان و مکان نمی‌شناسد، پرداخته شود.

نقد ادب معاصر عربی

او شاعران را به دو دسته تقسیم می‌کند: شاعر حقیقی و شاعر نما. شاعر حقیقی شعر می‌سراید تا ثابت کند شعری سروده است اما شاعر نما شعر می‌سراید تا ثابت کند شعری خوانده است. اولی با توان و استعداد فطری خویش، شعر را گواه خود می‌گیرد و دومی با ضعف و سخنان جعلی‌اش نشان می‌دهد که تنها در پی نام شاعری است (همان، ص ۲۶۴). به عبارت دیگر، او می‌خواهد تفاوت دو شاعر مقلد و مبتکر را نشان دهد. مقلد شعرسرایی را پیشه خود می‌سازد و در این راه از آنچه خوانده است کمک می‌گیرد اما شعر مبتکر شعری خودجوش است.

و به عنوان نکته پایانی، او شاعر را دعوت به سفر می‌کند. زیرا شعر نیرویش را از محیط‌های متنوع می‌گیرد. هر محیط جدیدی روح تازه‌ای به شاعر می‌دهد. رنگ طبیعت همه جا یکسان نیست همان‌گونه که انسان‌ها یکسان نیستند. جایی سفید است و جایی دیگر سیاه. جایی خواب است و رؤیا می‌بیند و جایی در تکاپوست. جایی شبیه زنی زیباست و جایی شبیه مردی مبارز. بنابراین هرگز روح تو برای وارد شدن به وادی شعر آماده نخواهد شد مگر آنکه او را با انواع غذاهای متنوع و لذیذ و آب و هوای تازه و بانشاط آشنا سازی.

با بررسی دیدگاه‌های رافعی در این مرحله در می‌یابیم که وی از اندیشه فلسفی شعر سخن بسیاری می‌گوید و این موضوعی است که به تدریج او را به سوی نثر و آنچه که به عنوان شعر سپید معروف است، می‌کشاند. او اعتراف می‌کند که شعر موزون قدرت بیان معانی را ندارد اما او بر کنار گذاشتن وزن و قافیه تصریح نمی‌کند. نگاه او در این مرحله به شعر و شاعر سرشار از نوآوری و ابتکار است.

از دیدگاه او، شعر ارزشمند و عالی، نتیجه آشنایی انسانی و الامقام با حقیقتی والاست. شعر اندیشه‌ای است که در ذهن شاعر خطوط می‌کشد. شعر دینی بشری است که بر شوق و احساس و تأثیرپذیری استوار است و برای انسان حقایق زندگی را تفسیر می‌کند. شاعر درمان دردهای زندگی است و با ابرهای معانی خویش بر خشکی‌های عالم انسانی باران زندگی می‌بارد و...

نتیجه گیری

- مصطفی صادق رافعی از منتقدان بزرگی است که اگرچه دیدگاه‌های ادبی وی شکل منسجمی ندارند، اما در ابتدای قرن بیستم تقریباً بیش از همه در ادبیات و مفاهیم آن سخن گفته است.
- دیدگاه‌های ادبی او بازتاب تجربه ادبی خود اوست؛ چه او در ابتدا شعر می‌سرود اما به تدریج به نثر روی آورد. بنابراین اگر این دیدگاه‌ها گاهی دچار اختلاف می‌شوند، بازتاب همین تجربه است.
- تأثیر نظریات ادیبان قدیم عرب و آراء فلاسفه یونانی به ویژه افلاطون، در دیدگاه‌هایش دیده می‌شود. با این وجود همراهی او با روح تجدد خواهی عصرنویین نیز غیر قابل انکار است؛ زیرا برخی دیدگاه‌های او بسیار نو و تازه هستند و حتی به اصول مکتب‌های جدید اروپایی نزدیک‌اند.
- می‌توان گفت شیوه و اسلوبی که او در بیان دیدگاه‌هایش به کار می‌برد، در نوع خود بی‌نظیر و ویژه خود اوست. شیوه و اسلوبی که با حفظ تمامی اصول و معیارهای ادبیات سرشار از نوآوری و ابتکار است.
- بر اساس تجربه ادبی وی، دیدگاه‌های او پیرامون شعر و شاعر را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد. مرحله پیش از تألیف حدیث القمر و مرحله پس از آن. در مرحله اول، او به وزن و قافیه معتقد است، هر چند که در دیدگاه‌هایش به محدودیت آنها اشاره می‌کند. در مرحله دوم اگرچه به کنار گذاشتن وزن و قافیه تصریح نمی‌کند، اما نشان می‌دهد که در عمل به مفهوم شعر سپید اعتقاد دارد.

منابع و مأخذ

- ابن منظور، جمال‌الدین محمد بن مکرم، لسان العرب، تحقیق عبدالله علی‌الکبیر و دیگران، ۶ جلد، دارالمعارف، قاهره، بی‌تا.
- ابوریه، محمود، من رسائل الرافعی، الدارالعمریه، مصر، بی‌تا.
- امین، عزالدین، نشأة النقد الادبی الحدیث فی مصر، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۷۰م.

نقد ادب معاصر عربي

- الجاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، البيان و التبيين، تحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون، ٤ جلد، چاپ هفتم، مكتبة الخانجي، قاهره، ١٩٨٨ م.
- الجوزو، مصطفى، مصطفى صادق الرافعي، رائد الرمزية المطلقة على السورالية، چاپ اول، دارالاندلس، بيروت، ١٩٨٥ م.
- الدسوقي، عمر، في الادب الحديث، ٢ جلد، چاپ هفتم، دارالكتاب العربي، بيروت، ١٩٦٦ م.
- الرافعي، مصطفى صادق، اوراق الورد، دارالكتاب العربي، بيروت، ١٩٨٢ م.
- _____، ديوان الرافعي، شرح محمد كامل الرافعي، ٣ جلد، مطبعة الجامعة، اسكندرية، ١٩٠٤ م.
- _____، رسائل الأحران، في فلسفة الجمال و الحب، دارالكتاب العربي، بيروت، ١٩٨٢ م.
- _____، وحي القلم، به تصحيح محمد سعيد العريان، ٣ جلد، دارالكتاب العربي، بيروت، بی تا.
- الزركلي، خيرالدين، الأعلام، چاپ پنجم، دارالعلم للملایین، بيروت، ١٩٨٠ م.
- الشكعة، مصطفى، مصطفى صادق الرافعي، كاتباً عربياً و مفكراً اسلامياً، الدار المصرية اللبنانية، قاهره، ١٩٩٩ م.
- عباس، احسان، تاريخ النقد العربي عند العرب، چاپ چهارم، دار الثقافة، بيروت، ١٩٨٣ م.
- العريان، محمد سعيد، حياة الرافعي، چاپ سوم، المكتبة التجارية الكبرى، مصر، ١٩٥٥ م.
- زرین کوب، عبدالحسين، آشنایی با نقد ادبی، چاپ هفتم، انتشارات سخن، تهران، ١٣٨٣ ش.

جاينگاه شعر و شاعرى در انديشه ادبى مصطفى صادق رافعى

الشعر و الشاعر عند مصطفى صادق الرافعى

حسن دادخواه

استاذ مشارك فى قسم اللغة العربية و آدابها بجامعة الشهيد چمران - اهواز

ركيه عبادى

خريجه مرحله الماجستير فى اللغة العربية و آدابها بجامعة الشهيد چمران - اهواز

فاطمه سليمى

عضو هيئة التدريس بجامعة علوم و معارف القرآن الكريم

ملخص البحث

من المعروف أن مصطفى صادق الرافعى، اشتهر كمفكر و كاتب كبير لكتابة مقالات حول القضايا الاجتماعية و الاسلامية فى العالم العربى. فضلاً عن ذلك، إنه فى ساحات النقد الادبى طويل الباع ايضاً. يعتبر كثير من علماء النقد، نقد الرافعى، نقد لغوى و على مستوى "الألفاظ" لكن له حول موضوع "الأدب"، و "الشعر" و "الشاعر" آراء تتجاوز إطارها عن دور الألفاظ فى العمل الأدبى. السؤال هو أن هذه الآراء التى تنم عن وسعة رؤيته الى الموضوعات الادبية، الى أى حد جديدة ومبتكرة؟ هذه الدراسة، تتابع معالجة تعليقات و آراء الرافعى التى لا تخلو احياناً من الالتباس و الغموض، حول مكانة الشعر و الشاعر فى الأدب. تُضح للقارئ مستوى حداثة و إتزان و تغير آراء هذه الآراء. نظراً الى الفترة التى كان يعيش فيها الرافعى و قيود البيئة آنذاك فى إنتاج أفكار و آراء جديدة تدل هذه الدراسة أن يمكن اعتبار مصطفى صادق الرافعى واحداً من رواد الأدب العربى الحديث.

الكلمات الرئيسية: مصطفى صادق الرافعى، و النقد الأدبى، و الشعر، و الشاعر